

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»! در مفردات و هم چنین جملات این آیه مبارکه مقداری بحث کردیم و مقادیر دیگری مانده است که بحث می کنیم. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» وجه که «ما یواجه به الإنسان و ما یواجه به» است، دارای وجوه مختلفه ای است، چون انسان دارای دو وجه است؛ یک وجه ظاهری، حواس ظاهری انسان و اعضاء ظاهری انسان و یک وجه باطنی که ادراکات باطنیه انسان است. «و قضية الإنسانية الإنسان فی کمال الحیاة الإنسانية آیام التکلیف أن یواجه بکله کلّ المواجهات». در معرکه شیطنتها و راهزنی های افکار و عقاید و حتی حواس، ما باید در سیر الی الله یک زاد و توشه بسیار قوی داشته باشیم، تا در مسیر خود دچار انحراف نشویم.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ»، انسان باید وجه را «لِلدِّينِ حَنِيفاً» اقامه کند، اگر اقامه وجه برای یک امر مادی است، البته مراد وجه مادی است. «وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ»^۲ «المسجد الحرام و شطر مسجد الحرام مکان محسوس مادی فتولیه الوجه شطر المسجد الحرام عبارة عن تولیه الوجه الظاهری» این ظاهر است، مقادیر بدن انسان است. و لذا در حالی که انسان نماز می خواند، باید تمام مقادیر بدن متوجه به شطر المسجد الحرام باشد. گاهی اوقات متوجهً إليه یک امر معنوی است، اگر انسان

۱. روم، آیه ۳۰.

۲. بقره، آیه ۱۴۴.

بخواهد و جهی از وجود انسانی خود را به امر معنوی توجه بدهد، باید وجه‌های معنوی و ادراکات معنوی را به آن توجه دهد.

«توجّه إلى هذه الفكرة أتجه إلى هذه المعرفة» این صورت را هر چه به آن طرف کنید، فایده‌ای ندارد. صورت و بدن را، چون صورت و بدن زمینه تفکر کردن و ادراک نیست، بلکه وجه عقل است و وجه فکر است. «و هنا يقول ربنا سبحانه و تعالی: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» الدّین حنیفاً لیس ظاهریاً صرفاً و لا باطنیاً معنویاً صرفاً، بل هنالك أثنای و أصول الدّین هی المعارف الباطنیة، العقیدة و العلم و التّخلّق و ما علی ذلك». این مرحله اولی دین است که عمق دین و اصل دین عبارت از امور داخلی و معرفتی است و مرحله ظاهری دین عبارت از این است که انسان ظاهر اعمال خود را مطابق عقیده توحید و معرفت توحیدی قرار بدهد.

«إذاً فقولہ تعالی: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» یعنی فأقم وجوهک کلّها، الوجوه الباطنیة للدّین حنیفاً من النّاحیة المعرفیة و الباطنیة و الإدراکیة و من ثمّ الوجوه الظّاهریة وجه الحس، وجه الذّوق، وجه الكذا، الوجوه الخمسة الظّاهریة أتجاهاً إلى الأمور المحسوسة الملموسة المبصرة المسموعة و ما علی ذلك». ما یک مسموعات و مبصرات و ملموسات و مذوقاتی در عالم داریم که «الدّین حنیفاً» شامل این‌ها هم می‌شود. چون «الدّین حنیفاً» شامل این‌ها هم می‌شود، پس وجه حس، یعنی وجه سمع را به مسموعات حقّه متوجه می‌کنیم و از مسموعات باطله اعراض می‌دهیم. و هم چنین وجه بصر را و وجه لمس را و وجه ذوق را، چشیدن را. پس «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً».

این «حنیفاً» مراحلی دارد، چنانکه دیروز عرض کردیم حنف مقابل جنف است، «الحنف میل و الإعراض عن الباطل بصورة طلیقة» هر باطلی می‌خواهد باشد، باطل درونی، باطل برونی، حنف عبارت است از اعراض و روی گرداندن از هر چه می‌خواهد باطل باشد. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» هنا حنفت أربع أو حنفت أربع» این «حنیفاً» فقط حال دین نیست، بلکه حال صاحب اقامه است. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» أنتَ حال کونک حنیفاً. وقتی انسان خود را مجرد از باطل کرد و اتّجاه إلى الحق داشت، در حالی که اتّجاه إلى الحق دارد، «أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ»، اما اگر انسان اتّجاه إلى الباطل دارد، این «أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ» کار را درست نمی‌کند. «لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى

التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ»^۱ پس باید اول درون را درست کرد، اول عینک را صاف کرد، اول چشم را تیزبین و روشن بین کرد، بعد آنچه را انسان باید ببیند، ببیند.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، لَدِّينِ حَنِيفًا» نه هر دینی، ما دو دین داریم: «دین الشَّيْطَانِ و دین الرَّحْمَنِ، لِأَنَّ الدِّينَ عِبَارَةٌ عَنِ الطَّاعَةِ و الْإِنْسَانَ بَيْنَ طَاعَتَيْنِ اثْنَتَيْنِ، طَاعَةِ الرَّحْمَنِ و طَاعَةِ الشَّيْطَانِ» طاعة الشَّيْطَانِ «الدِّينِ حَنِيفًا» نیست، چون حنف اعراض عن الباطل است و اگر انسان طاعت شیطان کند، این اقبال إلى الباطل است. پس «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»، این «حنيفاً» در مرحله رابعه که حال برای دین است، یعنی این اقامه وجه برای دینی است که این دین معرض عن الباطل است و دین معرض عن الباطل، آن طاعتی است که باطل نیست، آن طاعتی است که مخلوط بین حق و باطل نیست. بلکه طاعت خالصه لله است، طاعت خالصه لله، توحيد الله، معرفة الله، ولاية الله، لا إله إلا الله است. روایاتی در این باب داریم که مصادیقی را ذکر می کند.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» این «الدِّينِ حَنِيفًا» در مورد خود «الدِّينِ» بارها بحث شده است که دین به معنای طاعت است، «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» يوم الطَّاعَةِ است، دین دو معنا ندارد که یک معنا طاعت باشد و یک معنا جزاء الطَّاعَةِ، خیر، دین فقط به معنی طاعت است. منتها این طاعت دارای دو مرحله است.

- معنای جزاء به تنهایی هم آمده است، یعنی معنا کردند.

- می دانم معنا کردند، چون قبول نداریم، بحث می کنیم. عرض می کنیم دین دارای یک معنا است. «الدِّينِ وَحُدُودِ الْمَعْنَى الطَّاعَةِ و لَيْسَتْ ثَنُوَى الْمَعْنَى الطَّاعَةِ و الْجَزَاءُ عَلَى الطَّاعَةِ».

- يوم الدِّينِ یعنی يوم الجزاء؟

- قبول نداریم، ترجمه کردند، ولی قبول نداریم. این دین که به معنای طاعة الله است، دو مرحله ای است. «المرحلة الأولى لطاعة الله تعالى مرحلة تكليف لتحقيق الطَّاعَةِ، تحقيق الطَّاعَةِ علمياً عقيدياً عملياً» علم به طاعة الله لازم است، بعد عقیده به طاعة الله، بعد عمل به طاعة الله. «فالمكلف في الدرجة الأولى من الدِّينِ يوم التَّكْلِيفِ في مثلث من هندسة التَّكْلِيفِ، علماً ثمَّ عقيدةً ثمَّ تطبيقاً و عملاً».

۱. توبه، آیه ۱۰۸.

- با این قاعده معنای «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» چه می‌شود؟

- عرض می‌کنم. پس بنابراین مرحله اولی این است، مرحله اولی دین عبارت از طاعت است، طاعت به مراحل سه‌گانه اصلی که دارد. «و المرحلة الثانية من الطاعة بربوز الطاعة بجزائها و الجزاء نفس الطاعة كما نستفيد من الآيات العدة «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَضَّراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيداً وَ يُحَدِّثُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ» الجزاء نفس الطاعة بملکوتها» جزائی که خداوند می‌دهد، چه جزاء موافق طاعت که ثواب است، برای خوش آمدن خدا نیست یا جزاء عصیان که می‌دهد، برای انتقام و حال از آن به هم خوردن نیست، بلکه این یک ظهور حقیقت و ظهور واقع است. «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»^۱ وقتی در عالم دنیا طاعت خیر انجام می‌داد، سخت بود، گرسنگی داشت، غربت داشت، اما اگر با دید واقعی به این طاعت که این زحمات و مشقات را دارد، نگاه کند، می‌بیند خیلی راحت است. چون ملکوت این طاعت رضوان الله است، جنة الله است، جزاء الله است.

چون این بحث را در انعکاس اعمال مفصل داشتیم، فقط اشاره می‌کنیم. «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» یعنی يوم الطاعة و لكن يوم الطاعة بروزاً لحقیقتها، فالطاعة و جزاء الطاعة مثل بعض» خود طاعت یک مرحله ظاهری بالفعل عالم تکلیف دارد و یک مرحله واقعی دارد. مثل مریضی که دارو می‌خورد، این دارو تلخ است، شور است، گزنده است، زننده است، این ظاهر است، ولی باطن آن سالم کردن مزاج او است. پس این دارو دو بعدی است؛ یک بعد ظاهری است و یک بعد باطنی، بعد باطنی از نتایج بعد ظاهری است و بعد ظاهری از مقدمات بعد باطنی است. «بناءً على ذلك «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» هنا تكليف «لِلدِّينِ حَنِيفاً» للطاعة المكلفة» عالم تکلیف برای طاعت، عالم دنیا است، بعد الموت که تکلیفی در کار نیست، بعد الموت که ما «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» نداریم، بعد الموت چه عالم برزخ باشد و چه عالم قیامت باشد، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» معنا ندارد، آن جا عالم تکلیف نیست، بلکه عالم ظهور حقیقت تکلیف است، چه خیر باشد که خیر است، چه شر باشد که شر است.

۱. آل عمران، آیه ۳۰.

۲. ق، آیه ۲۲.

پس «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» یعنی وجه را توجه بده برای دین، «لِلدِّينِ» که این سفر از داخل به خارج است و بهترین سفرها همین است، بهترین سیرهای الی الله، سیری است که نیازمند به این طرف و آن طرف گشتن نیست، نیازمند به دانستن لغت نیست، خیلی ساده است. «لَأَنَّ حِجَّةَ اللَّهِ تَعَالَى حِجَّةٌ بِاللُّغَةِ تَحَلَّقُ عَلَى كُلِّ الْمَكْلُوفِينَ عَرَفَ اللُّغَةَ أَوْ مَا عَرَفَ، عَرَفَ التَّكَلَّمَ أَوْ مَا عَرَفَ، كَانُوا عَالَمِينَ أَوْ كَانُوا جَاهِلِينَ» هر چه می‌خواهند باشند، مطالعه کتاب فطرت هیچ چیز جز داشتن فطرت نیست. انسان هر کتابی را بخواند مطالعه کند، لغت آن را، ادب آن را، وضع آن را باید خوانده باشد و بداند تا بفهمد. اما کتاب فطرت چنین نیست. «كما يوم القيامة الكبرى» «أَقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»^۱ فی سورة الأَسْرَاءِ: «وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا * أَقْرَأْ كِتَابَكَ» این سواد نمی‌خواهد، «أَقْرَأْ كِتَابَكَ»، کتاب خود اعمال است. خود اعمال یعنی دیدنی‌های آن را می‌بیند و شنیدنی‌های آن را می‌شنود. مثال عرض می‌کنم.

«أَقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» قراءه الكتاب التَّكْوِينِ الْإِنْسَانِي لَهَا مرحلتان اثنتان: مرحله الدِّينِ الطَّاعَةِ يوم الدُّنْيَا و مرحله الدِّينِ الْجَزَاءِ يوم الْآخِرَةِ» در هر دو صورت ما مأمور به قرائت این کتاب هستیم. کتابی که در عالم تکلیف مأمور هستیم آن را قرائت کنیم، کتاب فطرت است. با قرائت کتاب فطرت است که می‌توانیم کتاب وحی را قرائت کنیم و قبول کنیم. «و هنا کتابان اثنتان رَّبَّانِيَانِ كِتَابِ التَّكْوِينِ وَ كِتَابِ التَّشْرِيعِ وَ لَكِنْ قِرَاءَةُ كِتَابِ التَّكْوِينِ، كِتَابِ الْفِطْرَةِ مُتَقَدِّمَةٌ عَلَى كِتَابِ التَّشْرِيعِ، مَا لَمْ تَقْرَأْ كِتَابَ تَكْوِينِ الْفِطْرَةِ لَمْ تَقْبَلْ كِتَابَ تَكْوِينِ الشَّرْعَةِ». پس این یک مقدمه‌ای است و این مقدمه از واجبات آن ذی‌المقدمه است، ما یک مقدمه داریم و یک ذی‌المقدمه، یک ذی‌المقدمه شریعت الله است بر محور توحید الله، ولایة الله، معرفة الله و روایاتی در این باب داریم. و مقدمه آن، این است که انسان از خود شروع کند، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» نه اینکه وجه را متوجه به کتاب‌های دیگر و عوالم دیگر کند.

«قُلْ أَنْظَرُوا مَا ذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَ النَّذْرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ»^۲ ما به این دستور داریم، ما دستور داریم که از خود برون رویم و به آسمان

۱. اسراء، آیه ۱۴.

۲. یونس، آیه ۱۰۱.

و آسمانی‌ها و زمین و زمینی‌ها نظر کنیم، ولكن این مرحله دوم مطالعه است. ما دو مرحله مطالعه داریم: مرحله اولی مطالعه عبارت از این است که ما کتاب درون و کتاب تکوین را در بعد اول و در اعماق اعماق تکوین انسانی که فطرت است، مطالعه کنیم و به هر مقدار مطالعه ما نسبت به کتاب فطرت قوی‌تر باشد، این پیش‌مطالعه بسیار قوی برای مطالعه کتاب شریعت خواهد بود که شریعة الله را قبول کنیم.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ» از ناحیه ادبی سه جهت در این جا است که هر سه جهت هم می‌تواند مراد باشد، «فِطْرَةَ اللَّهِ» نفرمود، پس قطعاً «الدِّينِ حَنِيفًا» فقط فطرة الله نیست، محور دین حنیف عبارت از شریعة الله است. شریعة الله است، وحی الله است، کتاب الله است، رسالات الله است که محور اصلی و اولی و نهایی «الدِّينِ حَنِيفًا» این‌ها هستند. البته مقدمه لازم دارد، مقدمه آن چیست؟ «فِطْرَةَ اللَّهِ» و لذا «فِطْرَةَ اللَّهِ» نفرمود. «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي» در این جا سه احتمال وجود دارد: «أَعْنِي فِطْرَةَ اللَّهِ، أَحْصُ فِطْرَةَ اللَّهِ، أَلْزِمُ فِطْرَةَ اللَّهِ» سه معنا است. «أَعْنِي فِطْرَةَ اللَّهِ» را که نمی‌شود قبول کرد، چون «أَعْنِي فِطْرَةَ اللَّهِ» همان فطرة الله می‌شود. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ» یعنی دین همان است، اعنی هم که همان است، پس نمی‌شود این را قبول کرد. مگر اینکه چنین بگوییم.

- «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» نمی‌شود این وجه فطرت الله باشد؟

- وجه که فطرت الله نیست، وجه باید به فطرت الله اقامه شود، وجه باید به دین اقامه شود. یک وجه داریم و یک متوجه الیه.

- [سؤال]

- می‌گوییم این درست نیست دیگر.

- این‌طور که شما فرمودید، همان معنی می‌شود.

- عرض کردم در این جا سه احتمال وجود دارد: یک احتمال باطل است، احتمال

باطل همان احتمالی است که معنی فطرة الله باشد، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ» که «فِطْرَةَ اللَّهِ» بدل از «الدِّينِ» باشد، این غلط است. چون دین منحصر به فطرة الله نیست، بلکه محور اصلی دین و ذی‌المقدمه اصلی و منتهی الیه دین عبارت از شرعة الله است. پس بنابراین «أَعْنِي فِطْرَةَ اللَّهِ» غلط است، مگر به این وجه که بگوییم: «أَعْنِي بِالْفِعْلِ فِي هَذِهِ السَّفَرَةِ الطَّوِيلَةِ الشَّاقَّةِ الْمَلِيئَةِ بِالْأَشْيَاءِ وَالدَّمَاءِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي سَيْرِكَ إِلَى اللَّهِ بِالْفِعْلِ أَعْنِي مِنَ الدِّينِ الْحَنِيفِ فِطْرَةَ» به این معنا درست است. «أَعْنِي بِالْفِعْلِ»، نه اینکه اعنی تماماً، «أَعْنِي فِطْرَةَ اللَّهِ يَعْنِي أَعْنِي مِنَ الدِّينِ

حنیفاً ککل فطرت الله» این غلط است. من الآن از این «دین حنیفاً» فطرت الله را قصد دارم، چون تا انسان به «فَطَرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» اقامه وجه نکند و توجه نکند، به آن دین اصلی که طاعة الله است، نمی‌رسد، به این معنا درست است. احتمال دوم آن است که «أَخْصُ فِطْرَتَ اللّٰهِ» خوب است، «أَخْصَّ فِطْرَتَ اللّٰهِ لِأَنَّهَا أَخْصُ؟ لا، لِأَنَّهَا كَمَقْدَمَةِ ضَرْوِيَّةٍ» فرق می‌کند، می‌گوییم: «أَكْرَمَ الْعُلَمَاءُ أَخْصَّ فَلَانًا» این به عنوان احترام بیشتر است، ولی در این جا چنین نیست، «فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللّٰهِ» منسوب به اخصّ است، «أَخْصَّ فِطْرَتَ اللّٰهِ، لا أَخْصَّ فِطْرَتَ اللّٰهِ لِأَنَّ فِطْرَتَ اللّٰهِ أَقْوَى الدِّينِ، لا، لِأَنَّهَا مَقْدَمَةٌ ضَرْوِيَّةٌ لِمَا لِلنَّسَبِ لِلسَّالِكِ إِلَى اللّٰهِ وَ إِلَى دِينِهِ» به این معنا درست است. معنی سوم این است که «فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللّٰهِ» یعنی «ألزم فطرت الله» که «دین حنیفاً» چه باشد؟ «الدِّينُ حَنِيفاً عِبَارَةٌ عَنِ الشَّرْعَةِ الرَّبَّانِيَّةِ وَ لَكِنْ إِذَا تَرِيدُ أَنْ تَقِيمَ وَجْهَكَ لِلشَّرْعَةِ الرَّبَّانِيَّةِ فَعَلَيْكَ أَنْ تَسَافِرَ فَلَا بَدَّ لَكَ مِنْ زَادٍ وَ رَاحِلَةٍ، زَادَكَ وَ رَاحِلَتَكَ فِطْرَتَ اللّٰهِ، أَلْزَمَ فِطْرَتَ اللّٰهِ». مثل این است که بگوییم باید به مکه رفت، اما باید وسیله زاد و راحله را فراهم آورد. زاد و راحله مکه نیست، مکه هم زاد و راحله نیست، اما این زاد و راحله برای رفتن به مکه لازم است، چون بلا زاد و بلا راحله انسان نمی‌تواند به مکه برود. معنی سوم این‌طور می‌شود.

«فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» دین حنیفاً چیست؟ معلوم نیست. مصداق اجلی و اعلای «دین حنیفاً» عبارت از شریعة الله است، و لكن همین؟ ما این جا نشستیم و تمام وجوه باطنی و ظاهری خود را به شریعة الله توجه بدهیم، چگونه؟ چگونه می‌توانیم وحی را قبول کنیم؟ این وحی چه ارتباطی با ما دارد؟ اگر وحی ارتباطی با ما دارد، بسم الله، اگر وحی ارتباطی با ما ندارد، مقدمه لازم دارد تا اقامه وجه کنیم. «ألزم فطرت الله» فطرت الله را محکم بگیر، این «فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» را محکم بگیر، برای اقامه وجه «لِلدِّينِ حَنِيفاً» که شرعة الله است. اول اقامه وجه به این «فِطْرَتَ اللّٰهِ» بکن، وقتی به «فِطْرَتَ اللّٰهِ» اقامه وجه کردی، اجمالیات کلّ دین از «فِطْرَتَ اللّٰهِ» درمی‌آید، مبدأ درمی‌آید، معاد درمی‌آید، نبوت درمی‌آید، تمام معارف اصیل دینی از «فِطْرَتَ اللّٰهِ» استفاده می‌شود.

- این یعنی فطرت خداوند، خواسته خداوند؟

- این را عرض کردم، «فِطْرَتَ اللّٰهِ» فطرتی است که در انسان ایجاد فرموده است.

اگر تکرار است، ما معذور هستیم، چون بحث بسیار مهم است. نقطه اولی بحوث

معرفتی عبارت از بحث فطرت است، بنابراین اگر تکرار کنیم، ایرادی ندارد. انسان از نظر جسم یک نقطه اولی دارد که نطفه است و از نظر روح یک نقطه اولی دارد که فطرت است. «فلاإنسان ذرآن اثنان مبدآن أولیان اثنان» انسان دو زیربنا دارد، دو جرز دارد، دو پایه دارد. زیربنای وجودی جسمانی انسان عبارت از نطفه است «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ»^۱ و زیربنای نفسانی و روحانی انسان عبارت از فطرت است، فطرت فوق العقل است و قبل العقل است. فطرت است، عقل است، صدر است، تدبّر است، قلب است، فؤاد است، خفی است، اخفاء است. زیربنای تمام مراحل تکاملی روحی انسان عبارت است از «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ». ما هنوز در فطرت بحث نکردیم. این اشاره را برای این جهت عرض کردم. مطلبی که دیروز عرض کردم و سؤال کردم، «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ».

- این جا می شود بگوییم «فَأَقِمْ فِطْرَتَ اللَّهِ»؟

- «فَأَقِمْ وَجْهَكَ».

- می دانم، نسبت به «فَطَرَتَ اللَّهُ»، بگوییم به طرف خود فطرت اقامه کن.

- خود فطرت مُقام است، ما باید خود را به طرف فطرت اقامه کنیم و لذا همان بحث فعلی این است. «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» اولاً چرا در این جا آمده است؟ «لما ذا يصف ربنا سبحانه و تعالی الفطرة الله «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» فطرت الله موصوفةً بمواصفاتٍ عدّة هنا أولاً «فَطَرَتَ اللَّهُ»، ثانياً: «الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، ثالثاً: «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»، رابعاً: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ». درست است که «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» فقط به «فَطَرَتَ اللَّهُ» نمی خورد، به قبلی ها هم می خورد. اما چهار خصوصیت برای «فَطَرَتَ اللَّهُ» ذکر شده است. خصوصیت اولی «فَطَرَتَ اللَّهُ» یعنی «الله تعالی خلق خلقه خاصّة متميّزة أولى بدیعة لا سابقة لها كأصل و أثنافاً لإنسانية الإنسان» این «فَطَرَتَ اللَّهُ» است. پس فرق می کند.

«الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» این یکی از امتیازات خاصّه انسان است که یک چنین خلقت ممتازی را خداوند زیربنا و پایه و جرز وجودی انسان، در بعد انسانیت قرار داده است. سوم: «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» سؤال این جا است، دو سؤال است: یکی اینکه چرا فرمودند: «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»؟ برای اینکه اگر ما اقامه وجه می کنیم به دین حنیفاً که قابل تبدیل است، شیطان و یا انسان و یا هر کسی می تواند آن را تبدیل

۱. عبس، آیه ۱۹.

کند، پس فایده اقامه وجه چیست؟ اگر ما مأموریت داریم به کتابی مراجعه کنیم که قابل نسخ است، قابل اتلاف است و قابل از بین رفتن است، پس این اقامه وجه اقامه معصومه نیست.

«رَبَّنَا يَا مَرْنَا النَّقِيمِ وَجوهنا «لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» عاصمةً معصومةً تزيل أنَّ الهزاهز» تمام زلازل و هزاهز و ضلالت و گمراهی‌ها و انحرافات را از ما دور کند، اگر خودش مبتلا به انحراف باشد چه؟ مثل منطق بشری، منطق بشری که «يصون الفكر عن الخطأ» خودش ۶۶ تناقض دارد، پس فایده آن چیست؟ بحث آن را در آیه ذر خواهیم داشت. اگر فکر بشری، نظر بشری، فتوای بشری، آنچه مربوط به بشر است «منطقاً، فلسفةً، عرفاناً بأیِّ كان إذا كان بشرياً غير معصوم فليس عاصماً». در این جا یک سؤال پیش می‌آید، اینکه خداوند می‌فرماید در مقابل این همه انحرافات و ضلالتی که از درون و برون انسان شعله می‌کشد و می‌خواهد نور معرفت را تبدیل به نار کند و فؤاد متفئد به نور را تبدیل به فؤاد متفئد به نار کند. و انسان انسانی را انسان حیوانی کند، اسفل سافلین کند. راه چاره‌ای که صد درصد چاره است، و در هیچ‌جا به مشکلی بر نمی‌خورد و در هیچ‌جا به اشتباه بر نمی‌خورد، فطرت الله است.

می‌گوییم فطرت قابل تبدیل است، چطور شیطان عقول را عوض می‌کند، اهواء را عوض می‌کند، علوم را عوض می‌کند، اهداف را عوض می‌کند، مقاصد را عوض می‌کند. بنابراین عقول کافی نیستند، تعقل‌ها کافی نیستند، حس‌ها کافی نیستند. معصومی در وجود انسان وجود ندارد، تا اینکه انسان در سفر إلى الله از درون که می‌خواهد سفر کند، این سفر، سفر عاصم و سفر معصوم باشد. «لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» هنا أمر الله و هنالك خلق الله «ألا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ» خلق موجودات بوجه عام است، امر فرمانی است که بر این موجودات وارد می‌شود، تشریح است. «شريعة الله ليست من خلق الله، من أمر الله و الفطرة الإنسانية ليست من شريعة الله من تكوين الله». در این جا دو کتاب وجود دارد، یک کتاب تکوین است و یک کتاب تشریح است، کتاب تکوین در نطفه اولی و در نطفه اولیاء عبارت از تکوین فطرت در انسان که معصوم است. و کتاب تشریح شريعة الله است، شریعت دست نخورده که معصوم

است. این دو معصوم که با هم التقاء کردند و با هم هماهنگی کردند و همراهی کردند، انسان را از بی‌راهه‌ها و گمراهی‌ها نجات می‌دهد.

این جا دارد: «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ». سؤال: «ألم يكن الشيطان هَدَدَ بنى نوع الإنسان وَ لَأْمُرْتَهُمْ فَلْيَعْبُرُوا خَلْقَ اللَّهِ»^۱ پس شیطان تهدید کرده است که من خلق خدا را تغییر می‌دهم. یکی از برادران دیروز اشاره فرمودند که بین تغییر و تبدیل فرق است، همین طور هم هست. «فَلْيَعْبُرُوا خَلْقَ اللَّهِ» نمی‌خواهد بگوید یعنی خلق الله، این خلق را برمی‌دارد و خلق دیگری می‌گذارد، خیر، هیچ کس نمی‌تواند این کار را بکند. آنچه را خداوند خلق کرده است، «المادة الأولية و الثانية و الثالثة و إلى غير مخلوقة الله تعالى لا يمكن لأحد أن يزيل خلقه الله عن بكرتها ثم يخلق خلقاً ثانية، محالان اثنان» هم جهت سلبی آن و هم جهت ایجابی آن. جهت ایجابی خلقت در اختصاص حق است و جهت سلبی خلق هم در اختصاص حق است. البته تغییرات امکان دارد -راجع به تغییرات بحث خواهیم کرد- اما اصل اینکه خداوند خلق می‌کند، «هل من خالق غير الله؟»

اگر راجع به مسیح هم «وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي»^۲ خالق خدا است، عیسی خالق نیست. اگر نسبت خالق به عیسی داده می‌شود، باید از خالقیت ربّانیه تجرید شود. «خالقية المسيح (ع) مجردة عن الخالقية الربّانية». «بِإِذْنِي».

- چون خلق صفت فعل است، هیچ اشکالی ندارد راجع به بندگان گفته شود.
- خیر، بعضی افعال است که در اختصاص خدا است، خالقیت، مدبّریت، مشرّعیت، این‌ها در اختصاص خدا است. همان‌طور که ذات خدا، ذات اختصاصی است، صفات خاصّه خدا و افعال خاصّه خدا هم اختصاصی است، اعطایی نیست.

- [سؤال]

- آن هم اختصاصی است. شما بتوانید یک نفری را بیاورید که جسمی را خلق کند، یعنی لا من شیء ایجاد کند، امکان ندارد. جسمی را به جسم دیگر تغییر بدهد، این امکان دارد. این تغییر است، خلق نیست. خلق چیست؟ «الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ

۱. نساء، آیه ۱۱۹.

۲. مائده، آیه ۱۱۰.

خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى^۱ این است. «خَلَقَهُ» مرحله اولی است که تکوین است و «ثُمَّ هَدَى» در بعدی تشریح است، هدایت و راهنمایی است.

- پس عیسی هم خلق نکرد.

- نه، «تَخْلُقُ بِإِذْنِي».

- یعنی ماهیت آن پرنده از خدا بود.

- شکی نیست، یعنی این پرنده، تبدیل شدن این خاک به لحم «بِإِذْنِي» است و دمیده شدن روح در این لحم «بِإِذْنِي» است. و آلا مجسمه‌سازها بهتر از عیسی می‌توانند خاک را بردارند و شبیه به مجسمه بسازند، این که کاری ندارد. «وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي» فقط اذن است. اذن هم اذن داده نیست که من به عیسی اذن دادم که این کار را انجام دهد، خیر، «بِإِذْنِي» همان آن. همان آن که این گل را برمی‌دارید و شبیه جسم طیر درست می‌کنید، این جسم طیر درست کردن که گوشت باشد، این تبدیل خاک به گوشت «بِإِذْنِي» است که تکوین خاک به گوشت است و هیچ غیر اللّهی نمی‌تواند آن را این کار را بکند. البته با فاصله ممکن است، از خاک علف رشد می‌کند، گوسفند علف را می‌خورد، و لکن آن را با از بین بردن وسایل عادی و فواصل این کار را بکند.

- پس کار مهمی نکرده است.

- کار مهم او این است که خداوند به این عمل ربّانی نشان داد که ایشان الهی است، خود عیسی کار مهمی انجام نداده است. کار مهم خود عیسی، عیسی شدن است و آن زحماتی که دارد و آلا تمام معجزات انبیاء، «كُلُّ الْآيَاتِ الرَّبَّانِيَةِ الَّتِي تَدَلُّ عَلَى رِسَالَاتِ الْمُرْسَلِينَ وَ عَصْمَةِ الْمُعْصُومِينَ كُلِّهَا مِنْ أَعْمَالِ اللَّهِ تَعَالَى وَ إِنَّمَا هُنَا مِقَارَنَةٌ بَيْنَ إِشَارَةِ مُحَمَّدٍ (ص) إِلَى الْقَمَرِ «أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ»^۲ و لکن من شوق القمر؟ ربّنا، ربّنا شوق القمر بآرادته و لکن إرادته قریباً، ممتزجاً أو قریباً بأحرى، قریباً بالإشارة المحمّدية» و آلا اگر محمّد، میلیون‌ها محمّد شود، بدون اراده خدا شپش هم نصف نمی‌شود، مگس هم نصف نمی‌شود. تمام معجزات انبیاء همین‌طور است، اصلاً معنای معجزه همین است. لفظ معجزه هم غلط است، آیه درست است،

۱. طه، آیه ۵۰.

۲. قمر، آیه ۱.

تعبیر صحیح آیت است. «قَالُوا لَوْ لَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ»^۱ یا آیات دیگر، چرا آیات نیاورد؟ «أَو لَمْ تَأْتِهِمْ بَيِّنَةٌ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ»^۲ و از این قبیل. «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» تغییر امکان دارد. «فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ»، «خَلَقَ اللَّهُ» چیست؟ «خَلَقَ اللَّهُ» همین فطرت است، آن خلق الهی که محور دین است و محور «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» است، فطرت است، عقل نیست، صدر نیست، قلب نیست، لب نیست، مراحل دیگر درونی نیست، دست نیست، چشم نیست، پا نیست، زمین نیست، آسمان نیست. این زمین را گود کرد، این‌ها نیست، تغییرات شیمیایی و تغییرات فیزیکی نیست. آنچه به عنوان حجت بالغه الهیه محور است، عبارت از «فَطَرَتَ اللَّهُ» است. اگر شیطان این «فَطَرَتَ اللَّهُ» را بگیرد، حجت بالغه الهیه را گرفته است.

و لذا «وَلَا مَرْتَبَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ»، «يُغَيِّرَنَّ» «يُبَدِّلُنَّ» نیست، تبدیل چیست؟ «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» تبدیل این است: یعنی این فطرت را بردارند، چیز دیگری جای آن بگذارند. بردارند یعنی چه؟ یعنی این حالتی که در اعماق اعماق روح انسانی است که همیشه حجت است، هیچ وقت از بلی نمی‌افتد، «قَالُوا بَلَىٰ»^۳ هیچ وقت انحراف در عقیده توحید نمی‌تواند پیدا کند. این عمق را بردارد، این ریشه را بردارد، ساختمان خراب می‌شود. اگر این ریشه و این پایه را برداشت، ساختمان به طور کلی خراب می‌شود و حجت بالغه الهیه در کار نخواهد بود. شیطان که نمی‌تواند این کار را بکند، شیطان «فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ»، با چه کسانی؟ با همه نه. کار شیطان سه مرحله‌ای است: مرحله اولی فاسق می‌کند، مؤمنی است که بعضی اوقات ایمان، بعضی اوقات فسق، این «يُغَيِّرَنَّ» نیست، اگر «يُغَيِّرَنَّ» بود، همیشه فاسق بود.

مرحله ثانی: کافر می‌کند، کافر که کرد، این کافر مادامی که در حالت کفر متوسط است، وضع او این است که روی فطرت یک پرده‌ای کشیده است. چون روی فطرت پرده کشیده است. «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَ يُنَصِّرَانِهِ وَ يُمَجِّسَانِهِ»^۴ حدیث متواتر بین فریقین است. «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَ يُنَصِّرَانِهِ وَ يُمَجِّسَانِهِ» این سه انحراف توحیدی که یا تجسیم است یا

۱. قصص، آیه ۴۸.

۲. طه، آیه ۱۳۳.

۳. اعراف، آیه ۱۷۲.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۸۷، باب ۴۴.

تشبه است یا تثلث است، این از جای دیگر می‌آید و آلا «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ». «عَلَى الْفِطْرَةِ» همان تعبیری که قرآن دارد، «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، «عَلَى الْفِطْرَةِ». فطرت اصل است و این اصل انسانیت انسان که فطرت است، از بین رفتنی نیست. بله «يُعَيَّرَنَّ»، «يُعَيَّرَنَّ» مرحله اولی این است که اوّل پرده‌ای روی فطرت می‌کشد. خدای مجرد، جسم می‌شود، خدای یگانه، دوتا می‌شود، خدای یگانه سه‌تا می‌شود. «يُهَوِّدَانِهِ وَ يُنَصِّرَانِهِ وَ يُمَجِّسَانِهِ».

این مرحله اولی و تغییر اوّل است، ولی این هنوز «يُعَيَّرَنَّ» نیست. تغییر دوم حالت عناد نسبت به ایمان ایجاد می‌کند. اوّل از ایمان کنار رفت، تغییر دوم حالت عناد نسبت به ایمان ایجاد می‌کند. عناد نسبت به ایمان پرده دوم است. ولی هنوز هم حالت برگشت وجود دارد، ممکن است عناد تبدیل شود و محب شود. پرده سوم: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً»^۱ وقتی این را انداخت «بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحَاطَتْ بِهِ خَاطِبَةُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۲ وقتی مرحله پرده سوم را انداخت، پرده سوم آخرین پرده است. غیر ممکن است که این انسان برگردد و موحد گردد. این «فَلْيُعَيَّرَنَّ» این جا است، «لَأْمُرْنَهُمْ فَلْيُعَيَّرَنَّ». دیروز عرض کردم: «لَأْمُرْنَهُمْ» امریت مؤکد شیطان نسبت به کسانی است که صد درصد سمعاً و طاعتاً نسبت به او هستند. به بقیه التماس می‌کند، به شما التماس می‌کند نماز شب نخوانید، ممکن است بخوانید و ممکن است نخوانید. ولی «وَ لَأْمُرْنَهُمْ» در جایی است که آن قدر این ولایت او و امریت او قوی است که می‌تواند بگوید: «وَ لَأْمُرْنَهُمْ».

«وَ لَأْمُرْنَهُمْ فَلْيُعَيَّرَنَّ» حتماً «خَلَقَ اللَّهُ» تغییر یافت، ولی «لِيُبَدِّلَنَّ» نیست، فطرت غیر فطرت نشده است، فطرت همان فطرت است، ولی سه حجاب بسیار شدید روی فطرت کشید، حجاب آخر «خَتَمَ اللَّهُ» است، ولی فطرت هنوز سر جای خود است «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»^۳ او به اختیار خود نمی‌تواند، چون «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» و لکن برای اینکه خداوند نشان بدهد باز حجت بالغه توحیدیه در درون ذات تو به نام فطرت

۱. بقره، آیه ۷.

۲. همان، آیه ۸۱.

۳. عنکبوت، آیه ۶۵.

وجود دارد، ولو تو نمی‌توانی، چون «لَيُعَيَّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» شده است، باز این حجّت را برای کسانی هم که از حجّت دور هستند و نمی‌توانند به حجّت برسند، نشان می‌دهد که وقتی «إِذَا تَقَطَّعَتِ الْأَسْبَابُ كُلَّهَا دَاخِلِيَةً وَخَارِجِيَةً وَحَارَ الْإِنْسَانُ تَحْيِيرَ تَمَاماً يَعْرِفُ وَيَشْعُرُ أَنَّ قَلْبَهُ مَتَعَلِّقٌ بِنَقْطَةٍ رَشِيقَةٍ عَمِيقَةٍ ثَابِتَةٍ وَهِيَ اللَّهُ تَعَالَى».

- در مرحله سوم هم چنین می‌شود؟

- بله، اتوماتیکی است، اختیاری نیست. احیاناً ایمان اختیاری است، احیاناً ایمان اتوماتیکی است، ایمان اتوماتیکی فایده‌ای ندارد، یعنی انسان به اختیار خود کاری نکرد که به فطرت توجه کند و ایمان بیاورد، ولیکن او را به دریا انداختند، در دریا تمام وسایل کنار رفت، یک مرتبه گفت: الله! تا به ساحل رفت، برگشت و همان وضعی که قبلاً داشت، ادامه دارد. این برای اثبات حجّت است. «تَثْبِيْتًا لِلْحِجَّةِ الرَّبَّانِيَةِ حَتَّىٰ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْتَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» پس «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» این اصلاً قابل تبدیل نیست.

- پس چرا نسبت به خدا می‌گوید: «خَتَمَ اللَّهُ»؟

- این جواب دارد. «خَتَمَ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ فِي آيَاتِ عَدَّةٍ»، «خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ» «بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ» یعنی این فسق کرد، فسق زیاد شد، خدا جلوی فسق را نگرفت، وقتی جلوی فسق را نگرفت، پس «بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ» تمام قلب را گرفت، وقتی تمام قلب را گرفت، پس به قلب مهر خورد. وقتی به این قلب مهر خورد، دیگر چه کسی می‌تواند این مهر را بردارد و از بین ببرد؟

من استدعا می‌کنم کتاب فطرت را در دو بُعد مطالعه بفرمایید، یکی کتاب تکوین و یکی هم کتاب تدوین و مقادیری که در سوره روم یادداشت کردیم، ملاحظه بفرمایید. بحث بعدی ما راجع به این خواهد بود که این «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» چه مراحل دارد، بعد ان شاء الله راجع به احکام فطرت بحث خواهیم کرد.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَمَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَوَقِّفْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَتَرْضَاهُ وَجَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَلَا تَرْضَاهُ».

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ».